



نویسنده‌ات را قورت بده!



حسام آبنوس
دبیر قفسه

☞ گفته می‌شود دهم‌آبان یا اول نوامبر روز جهانی نویسنده است. حالا کاری ندارم به این‌که داشتن يك روز در تقویم حداقل برای نویسنده ایرانی نان و آب نمی‌شود، ولی خب يك یادبود است و فکر نکنم کارکردی بالاتر از این داشته باشد. شبکه‌های اجتماعی هم در این یکی دو روز به بستری برای جمع کردن لایك و دنبال‌کننده تبدیل شده‌اند و عده‌ای هم سعی کردند با عکس نویسنده محبوب‌شان مانوری بدهند، حالا هر قدر این نویسنده سبیل کلفت‌تر طبیعتاً کف و جیغ و سوت و هورای مخاطبان هم بیشتر ولی کمتر کسی پرسید حالا که می‌گویید فلانی غول است، کدام يك از آثارش را خوانده‌اید؟

اصلاً مساله ما همین جاست که اغلب نخوانده اظهار نظر می‌کنیم و قبل از محکمه، حکم می‌دهیم! مثلاً يك نفر می‌خواهد از نویسنده مورد علاقه‌اش نام ببرد قاعدتاً باید کسی باشد که نه همه کارهایش ولی حداقل اغلب کارهایش را با دقت خوانده باشد، ولی به لطف شبکه اجتماعی و تك جمله‌های منسوب به نویسندگان به راحتی می‌توانیم وارد شویم و دست در دست يك نویسنده مهم خارج شویم و عکسی از او را منتشر کنیم و تمام!

آن قدر که می‌توانیم يك جمله‌ای بنویسیم از مولای متقیان و آن را به کوروش منسوب کنیم و کلی هم برایمان سوت و کف بزنند و هورا بکشند. کار سختی نیست. پس شاید روز نویسنده هم رویدادی باشد مثل باقی رویدادها که طیف و طبقه‌ای از آن برای خودنمایی و فخرفروشی استفاده کنند. به همین دلیل است که چنین رویدادی خیلی در کشور ما جدی گرفته نمی‌شود، چون نویسنده‌ها شهروندان درجه چندم هستند که نه بروی دارند و نه کسی می‌شناسدشان که بخوایم به واسطه انتشار عکس‌شان دنبال‌کننده جمع کنیم. حتی جلد کتاب‌شان هم نمی‌تواند محلی برای کاسبی باشد، چون اگر می‌شد با جلد کتاب کاسبی کرد، خودشان باید زودتر به نان و نوایی می‌رسیدند.

ولی روز نویسنده‌ها آن روزی است که آثارشان خوانده و منصفانه درباره آنها حرف زده شود. به عبارتی روز نویسنده‌ها آن روزی است که آنها را قورت داده باشیم! ساده‌تر اگر بخوایم بگوییم یعنی این‌که وقتی می‌خواهیم بگوییم فلانی نویسنده محبوب من است، هیچ اما و اگرى نداشته باشیم و همه کارهایش را خوانده باشیم حتی ممکن است ما به نویسنده محبوب‌مان نقد هم داشته باشیم که منافاتی با هم ندارد. نویسنده‌ها چیزی نمی‌خواهند جز این‌که وقتی قرار است قضاوتی درباره آنها انجام دهیم بر مبنای متنی باشد که تولید کرده‌اند و براساس شنیده‌ها و... دست به تحلیل و اظهار نظر نکنیم. ☞

ب بسم ا...

۲ قفسه

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۱۴ آبان ۹۸ • شماره ۴۵

روایت‌های يك مادر کتاب‌باز

چیزهایی هست که نمی‌دانی!



☞ دخترك گفت: «مامان امسال چرا کتاب درسی‌ها اینقدر دیر می‌اد؟ من دلم برای دیکته تنگ شده.»
گفتم: «خوب دیکته که کاری به کتاب درسی نداره. دفتر و مداد بیار الان بهت دیکته بگم.»
با خوشحالی رفت و دو دقیقه بعد با دفتر و مداد برگشت: «خب! من آماده‌ام. بگو.»



سمیه سادات حسینی
نویسنده

گفتم: «از روی چی بگم؟»
گفت: «مامان! از حفظ بگو. بلدی از حفظ بگی که.»
گفتم: «آره. بلد. ولی باید حواسم جمع باشه. الان دارم نی رومی خوابونم، هی یه چشمم به نی نیه، حواسم پرت می‌شه.»
گفت: «خب کتاب درسی ندارم که. کتاب درسی پارسالم واسه ام آسونه. دیکته نوشتن نداره. چه کار کنم پس؟»
گفتم: «برو کتاب داستان بیار. از روی اون دیکته بگم.»
دوباره رفت و این بار ده دقیقه‌ای طول کشید تا برگشت و سه چهار تا کتاب داستانش را آورد و گذاشت جلوی دست من: «از هر کدام اینا که دوست داری، بهم دیکته بگو.»
کتاب‌ها را برداشتم و سرسری نگاه‌شان کردم. صبر کن ببینم. این یکی اسمش چه بود؟ یاد نمی‌آمد که این کتاب را کی برایش خریده‌ام. اصلاً من خریده بودم؟
بقیه کتاب‌ها را گذاشتم روی میز و همان یکی را برداشتم و ورق زدم. شروع کردم به خواندن: «تاد امروز اجرا داشت.»
دخترك نوشت. بعد گفتم: «نه صبر کن...»
دوباره ورق زدم: «مامان ویل گفت: همه چیز را درباره استعداد کم‌دی ویل می‌دانم.»
دخترك گفت: «مامان یه کم یواش تر بگو. از بعد از همه چیز دوباره بخون.»
دوباره خواندم: «استعداد کم‌دی... نه صبر کن. اینو ننویس...»
دوباره ورق زدم: «آها! این خوبه!... ویل گفت: «وقتش رسیده که مامان و بابا...» نوشتی؟»
دخترك شمرده شمرده تکرار کرد: «که... مامان و... بابا.»
دوباره ورق زدم و گفتم: «نوشتی اونو؟ دیگه ننویس. صبر کن. این تیکه‌اش جالب تره: «تاد از روی صحنه نگاه‌ی به مادرش کرد

و تصمیمش را گرفت.»
دخترك گفت: «مامان! چرا اینجوری دیکته می‌گی؟ چهار تا جمله نصفه گفتی. هرکی دیکته موبخونه، فکر می‌کنه خل شدم!»
گفتم: «آخ راست می‌گی مامان جون. ببخشید. دیگه ادامه همینو می‌گم. تقصیر این کتابه اس. دنبال یه چیزی می‌کردم که به اسمش بخوره. پیداش نمی‌کنم.»
لبخندی شیطنت‌آمیز زد: «آها! فهمیدم کدوم کتابو انتخاب کردی!»
پرسیدم: «کدومو انتخاب کردم؟!»
گفت: «چگونه پدر و مادر خود را تربیت کنیم! آره؟»
خندیدم: «آره. همونه. ولی هرچی می‌خونمش می‌رم جلو، نمی‌بینم راهی یاد داده باشه که چطوری من و بابا رو تربیت کنی!»
از خنده ریسه رفتم: «وای مامان! فکر می‌کنی اگه واقعا راه حل مفید یاد داده بود، من می‌دادم بهت بخونی که لو برم؟ نخیر! یه داستان معمولی داره. اسمش هم هیچ ربطی نداره. نویسنده‌اش

كلك زده!»
من هم خندیدم: «حالا این کتابو از کجا آوردی؟»
گفت: «با عیدی‌های پارسالم خریدم.»
در حالی که وانمود می‌کردم جوابش چندان هم برایم مهم نیست، پرسیدم: «حالا در چه موردی حس می‌کردی ما نیاز به تربیت داریم؟»
گفت: «نمی‌دونم درست. به نظرم اگه یه راهی یاد می‌داد که آدم بعضی حرفا رو راحت‌تر بتونه به مامان و باباش بزنه، خیلی خوب می‌شد.»
گفتم: «یعنی حرف‌هایی داری که راحت نمی‌تونی بزنی؟ مثلاً چی؟»
بلافاصله حرف نزد. کمی فکر کرد.

بعد گفت: «ااا ممم! مثلاً این که فکر نکنی اتاق آدم باید همیشه تمیز و مرتب باشه! آخه مامان بزرگم تعریف می‌کنه اتاق خودتم وقتی نوجوان بودی، همیشه تمیز نبوده.»
گفتم: «آها. پس مساله اینه! خب مثل این که چندان نیازی به کتاب نداری. الان راحت تونستی حرفتو بزنی.»
و فهمیدم مساله نطافت اتاق، موضوعی برای امتحان من است. راهی برای تربیت پدر و مادرا و دخترك هنوز حرف‌هایی دارد که گفتن‌شان چندان برایش راحت نیست. باید در زمان مناسب، دوباره با هم حرف می‌زدیم. خیلی زود! ☞

